



آقا در قلب مردم بود...

«جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی شهید آیت‌الله قاضی» در گفت و شنود
شاهد یاران باحجت الاسلام و المسلمین سید اسماعیل موسوی اصل

• درآمد

یکی از مهم‌ترین ابزار پیشبرد اهداف انقلاب در فضای ملتهب آذربایجان، ارتباط عمیق مردمی شهید آیت‌الله قاضی با مردمی بود که به اشاره ایشان از جان و مال خود می‌گذشتند و به رغم مشکلات دشواری که دشمنان انقلاب در آن خطه ایجاد می‌کردند، توانستند جریان مبارزه را به پیش ببرند. در این گفتگوی صمیمانه این رابطه یگانه از زبان یکی از هم‌زمان آن شهید تشریح شده است.

را هم دولت و دولتی‌ها تهدید می‌کردند و هم اطرافیان و مریدان آقای شریعتمداری. این دو دسته با ایشان خیلی مخالف بودند، ولی ایشان بسیار شجاع و نترس بود. در روز عاشورا، ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ در تهران و قم برنامه مفصلی برگزار شد و بعد از آن امام خمینی دستگیر شدند. در عاشورای ۴۲، شهید قاضی در تبریز برنامه خاصی سیاسی خاصی در اعتراض به شاه داشتند؟

کاملاً یادم نمی‌آید، ولی هر وقت امام قیام می‌کرد، مرحوم قاضی همیشه در پی ایشان قیام می‌کرد.

پس از دستگیری امام، واکنش شهید قاضی چه بود؟ ایشان هم به حکومت اعتراض و سخنرانی کرد و لذا ایشان را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند.

شما هم دستگیر شدید؟

بله، ایشان را به تهران بردند و مرا در تبریز دستگیر کردند. چند تن از علمای تبریز در این ماجرا دستگیر شدند؟ آیت‌الله قاضی، حاج احمد آقا خسروشاهی، آقای انزلی، آقای ناصرزاده که از وعظ تبریز بود و فوت کرده است، یکی هم حاج شیخ محمود وحدت بود که ایشان هم فوت کرده است. اینها را که وعظ درجه یک بودند، به تهران بردند و ما را که وعظ درجه دو بودیم، به ساواک تبریز بردند و نگه داشتند. سلول‌هایمان تک نفره بود. یک روز مرا آوردند بیرون و گفتند: «وصیتی داری؟» گفتم: «هیچ ندارم.» گفتند: «می‌خواهند شما را ببرند تهران.» ما خیلی خوشحال شدیم که حالا ما را می‌برند پیش آقا، ولی نبردند.

چه شد که شهید قاضی پس از مدتی آزاد شدند و به تبریز آمدند؟ از آن مقطع خاطره‌ای دارید؟

خاطرات خیلی خوبی دارم. ایشان به مرحوم آیت‌الله آسید هادی میلانی در مشهد خیلی علاقه داشتند. مرحوم آیت‌الله میلانی مرد بسیار بزرگواری بود. از آنها بود که با حضرت مهدی (عج) ارتباط داشتند. وقتی که آقا از زندان قزل قلعه آزاد شدند، در یوسف‌آباد تهران بودند و ما هم به آنجا و خدمت ایشان رفتیم. از ایشان تعهد گرفته بودند که از حوره قضائی تهران خارج نشوند، یعنی باید در تهران بمانند. آیت‌الله میلانی با آقا صحبت کرده و پرسیده بودند: «به‌رغم میل اینها و برای اینکه پوز اینها را به خاک بمالید، می‌توانید بروید تبریز؟» و آقا جواب داده بود می‌توانم. ایشان خیلی شجاع بود.

به ما زنگ زدند که آقا فردا به تبریز خواهند آمد. ما هم در تبریز به مردم گفتیم. قرار بود آقا با قطار بیایند. پائیز بود و

تحصیل را شروع کردید، در بین مردم عادی چگونه بود؟

خیلی خوب بود. ایشان خانواده علم هستند. پدر و پدر بزرگ و اجداد ایشان از علمای بزرگ تبریز بودند و از قدیم‌الایام محبوب مردم تبریزی بودند. مقبره‌ای در مسجد مقبره هست که همه در آنجا مدفون هستند. همه مردمی که محبوب مردم بودند. شهید قاضی شب‌ها مخصوصاً شب‌های پائیز و زمستان در مسجد شعبان سخنرانی می‌کردند و مسجد همیشه پر می‌شد.

یعنی به‌رغم اینکه ایشان تبلیغ آیت‌الله شریعتمداری نمی‌کردند و ایشان در آذربایجان پایگاه قوی داشتند، اما پایگاه مردمی شهید قاضی خوب بود.

بله، خوب بود. عرض کردم خاندان ایشان قبل از آیت‌الله شریعتمداری محبوب بودند. اینها از آنها سابق‌تر بودند.

اشاره کردید که شهید قاضی جایگاه علمی سنگینی داشتند و بیشتر مروج آیت‌الله حکیم بودند. چگونه و از کدام مقطع تاریخی نام امام خمینی را بر منبر مطرح

ایشان شب‌های چهارشنبه در مسجد شعبان سخنرانی می‌کردند. یک روز مثال می‌زد و راجع به متوکل عباسی، تاریخ می‌گفت. ساواک به ایشان گفته بود: «شما متوکل را نمی‌گویند، منظور شما اعلیحضرت است.» تعبیرش از متوکل، جبار بود. جبار به زبان ما یعنی ظالم. آقا گفته بود: «من متوکل را می‌گویم. شما می‌گویند پهلوی را می‌گویم؟» بله، پهلوی را می‌گویم. آقا این قدر نترس بود، این قدر شجاع بود.

کردند. از وقتی نهضت امام شروع شد، شهید قاضی که از شاگردان حضرت امام بودند و خیلی هم به ایشان علاقه داشتند، مبارزه را در تبریز شروع کردند. ناگفته نماند که مرحوم آقای قاضی، خمینی آذربایجان بودند. خیلی تلاش می‌کردند. منظورتان از لایحه ایالتی و ولایتی است؟

بله، از وقتی که مبارزه با شاه شروع و مسئله ایالتی و ولایتی پیش آمد، آقا در اینجا تلاش‌هایشان را شروع کردند. ایشان

چگونه با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی آشنا شدید؟ ما وقتی از قم به تبریز برگشتیم، خدمت ایشان درس می‌خواندیم. مکاسب و کتاب کنز‌العرفان مرحوم فاضل مقداد را نزد ایشان خواندیم. ایشان در تبریز فقط بحث‌های کلامی و فقه و اصول را می‌فرمودند. فلسفه تدریس نمی‌فرمودند، ولی در جلسات بحث، از ایشان در این زمینه هم استفاده می‌کردیم. ایشان بسیار بر مباحث فلسفه و کلام و مخصوصاً تاریخ، بسیار مسلط بودند. قلم بسیار عالی داشتند و برای نشریاتی که در بیروت و مصر چاپ می‌شدند، مقاله می‌فرستادند.

آیا اسامی آن نشریات را به یاد دارید؟ مجله «العرفان» که در بیروت چاپ می‌شد و ظاهراً مجله «المنار» در مصر. به نشریه‌ای هم در آرژانتین مقاله می‌فرستادند.

آیا این مقالات را خودشان ابتدائاً می‌فرستادند یا از ایشان درخواست می‌شد؟

با مدیران مجلات ارتباط داشتند و گاهی خودشان می‌فرستادند، گاهی هم آنها از ایشان می‌خواستند.

برای نشریات داخلی هم مقاله و یادداشت می‌نوشتند؟ در داخل چند جایی بود که ایشان مطالبشان را در آنجا چاپ می‌کردند و پاورقی می‌نوشتند. کتاب‌های «فردوس‌الاعلی» و «جنت‌الماوی» مرحوم کاشف‌الغطاء و تفسیر «جوامع‌الجامع» را خودشان چاپ کردند و برای آنها پاورقی نوشتند. کتابی هم بود به اسم «علم امام».

در چه سالی نزد ایشان درس می‌خواندید؟ در سال ۱۳۴۰. البته ناگفته نماند که ایشان از شاگردان مرحوم حضرت امام و مرحوم آیت‌الله شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء و مرحوم آیت‌الله حجت و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی بودند و با امام ارتباط نزدیکی داشتند.

پس از رحلت آیت‌الله پروجردی، شهید قاضی مرجعیت کدام یک از مراجع را در میان مردم ترویج می‌زدند؟ ایشان نماینده مرحوم آیت‌الله حکیم بودند و مرجعیت ایشان را ترویج می‌کردند.

این کار ایشان باعث کدورت دیگران نشده بود، چون آیت‌الله شریعتمداری در اینجا پایگاهی داشتند.

کسان آیت‌الله شریعتمداری و نمایندگان ایشان با مرحوم شهید قاضی خوب نبودند و خیلی هم ایشان را اذیت می‌کردند.

به نظر شما جایگاه آیت‌الله قاضی در دهه ۴۰ که شما

شهید آیت الله قاضی در کنار مرحوم آیت الله العظمی میلانی.



بود و پدرم هم به من گفت که از خانه بیرون برو. من از خانه بیرون رفتم و آقا به من گفت: «حالا که مادرت فوت کرده و پدرت به واسطه نامادری گفته که از خانه بیرون برو، من پدر تو هستم.» و از من مثل فرزندش نوازش و محبت کرد. ایشان خودشان متوجه وضعیت شما شدند یا شما به ایشان مراجعه کردید؟

من هر روز خدمت ایشان بودم. من ۱۲ سال خدمت ایشان بودم و از وضع زندگانی من درست مثل پسرش مطلع بودم. ایشان گویا نسبت به وضع جوان‌هایی که به مسجدشان می‌آمدند و همین‌طور مردم محل، خیلی دقیق بودند. در این مورد خاطره‌ای دارید.

خیلی به آنها نوازش و محبت می‌کرد و آنها را جذب می‌کرد. ایشان در مسجد شعبان که می‌نشستند، ولی ممنوع‌المنبع بودند. یک نفر واعظ از قم و تهران می‌آمد. از قم آقای دوست محمدی را دعوت کرده بودند، آقای عبائی را دعوت کرده بودند، از تهران آقای حسینی را توسط آقای فلسفی دعوت کرده بودند و علمای تبریز هم آنجا منبر می‌رفتند. آقا جوان‌ها را در اطراف خود جمع می‌کردند، محبت می‌کردند، نوازش می‌کردند و نصیحت می‌کردند.

ایشان در مدرسه‌سازی هم دستی داشتند. مواردی را به یاد دارید؟

مدرسه‌سازی، مسجدسازی و خیلی کارها. در زمان ایشان مسجد مقبره را تعمیر و مسجد شعبان را تجدید بنا کردند. البته در مدرسه‌سازی، آقا خودش مستقیماً دخالت نمی‌کرد، ولی مردم که می‌آمدند و اجازه می‌خواستند که برای ساخت مدرسه پول بدهند، ایشان از طرف آقای حکیم و از طرف امام قبول می‌کرد. در ساخت مدرسه ولی عصر که آقای نبابی ساخته بودند، آقا خیلی کمک کردند.

یکی از برنامه‌هایی که ایشان گویا به آن خیلی مقید بوده‌اند، اعیاد مذهبی بوده است.

بله، در اعیاد ائمه (ع) مرتب جشن می‌گرفتند، مخصوصاً عید غدیر، نیمه شعبان، ۱۷ ربیع‌الاول، ۱۳ رجب، سوم شعبان به اینها خیلی اهمیت می‌دادند. حتی وقتی در زندان بودند، به ما سفارش کرده بودند که این جشن‌ها را تعطیل نکنید. ما در مسجد مقبره، به‌رغم اینکه حکومت بدش می‌آمد، ما جلسات

من کسی را فرستادم که به آقا بگویند استاندار می‌گوید می‌خواهم بیایم دیدن آقا. آقا توسط او پیغام فرستاد که: «بگو نیاید. می‌خواهد از ما امضا بگیرد که پسر رضاشاه بماند. ما دیگر نمی‌خواهیم او بماند. باید برود.» با وجود این، ده دقیقه بعد استاندار آمد و گفت: «آقا! آذربایجان در خطر است. کمونیست‌ها می‌آیند. آقا گفت: «هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. شما بروید، ما خودمان می‌دانیم با آنها چه کار کنیم.»

را در آنجا داور می‌کردیم. حتی عکس‌مان هم هست که ۱۷ ربیع‌الاول، ولادت پیامبر اسلام (ص) را جشن گرفته‌ایم. پس از شهادت حاج آقا مصطفی خمینی هم، آیت الله قاضی برنامه‌ای را برگزار کردند. خاطره آن برنامه را بیان فرمائید.

کاملاً یادم هست، درست مثل اینکه امروز است. بنا شد در چهلم شهادت مرحوم آقا مصطفی، مجلس ترحیم برپا کنیم. با مرحوم آقای فلسفی تلفنی صحبت کردند و گفتند: «آقا! یک واعظ مبارز مبرز به تبریز اعزام کنید تا در اربعین حاج آقا مصطفی سخنرانی کند. ایشان هم آقای اسید احمد

سخنرانی می‌کردند. یک روز مثال می‌زد و راجع به متوکل عباسی، تاریخ می‌گفت. ساواک به ایشان گفته بود: «شما متوکل را نمی‌گویند، منظور شما اعلیحضرت است.» تعبیرش از متوکل، جبار بود. جبار به زبان ما یعنی ظالم. آقا گفته بود: «من متوکل را می‌گویم. شما می‌گویند پهلوی را می‌گویم؟ بله، پهلوی را می‌گویم.» آقا این قدر نترس بود، این قدر شجاع بود.

ارتباط آیت الله قاضی طباطبایی با مردم تبریز به علت تبعید ایشان به بافت و دوری آنها از تبریز، چند سالی قطع شد. وقتی که ایشان دوباره به تبریز برگشتند، اقبال مردم به ایشان فرقی هم کرده بود؟

اقبال مردم زیادتر شده بود. از بافت خاطره‌ای از خود آقا دارم. هر روز مامور می‌آمد. آقا یک چیزی را امضا می‌کرد که نشان بدهد آقا آنجا هستند. مامور از پنجره می‌آمد. آقا چند بار به مامور اعتراض کرده بود که از پنجره نیاید، از در بیاید. مامور اعتنا نکرده بود. کتاب لغت‌نامه «المنجد» را که می‌دانید خیلی ضخیم است. یک بار که باز او از پنجره آمده بود، آقا کتاب را زده بود توی سرش و به او گفته بود: «مگر به تو نمی‌گویم از پنجره نیاید، از در بیاید.» آقا آنجا در دست آنها اسیر بود، ولی این قدر نترس بود.

چرا رژیم نسبت به چنین واکنش‌های تندی که ایشان نشان می‌داد، واکنشی نشان نمی‌داد، چون به هر حال زدن مامور دولت در آن سال‌ها هزینه سنگینی داشت.

برای اینکه هر قدر رژیم به ایشان اذیت می‌داد، ایشان در بین مردم وجه‌المه‌تر می‌شد و محبوبیتش بیشتر می‌شد. هر بار که آقا را می‌گرفتند و اذیت می‌کردند، محبوبیتش در بین مردم زیادتر می‌شد.

از تقید ایشان به زیارت اهل قبور و نماز شب و تهجد ایشان خاطره‌ای دارید؟

اهل نماز شب بود، اهل تهجد بود. خیلی دلسوز بود، هم به مردم هم به روحانیت، مخصوصاً به شاگردانش خیلی دلسوز و مهربان بود. من یک هفته از دولت قاجاق شده بودم و در منزل آقا ماندم، از من خیلی گرم پذیرائی کردند.

ظاهراً شما مدتی از منزل پدری فاصله گرفتید. از واکنش آقای قاضی خاطراتی را بیان کنید.

بله، مادرم فوت کرد و پدرم با خانم دیگری ازدواج کرد که می‌شد نامادری من. ایشان خیلی در گوش پدرم حرف گفته

برف هم می‌بارید. ما صبح اول وقت به ایستگاه راه‌آهن رفتیم، باور بفرمائید که بیشتر از نصف مردم تبریز برای استقبال از آقا آمده بودند. وقتی که آقا از قطار پیاده شد، در ایستگاه برای مردم جا نبود. چند نفر خدمت ایشان بودیم، از جمله بنده. همه می‌گفتند آقا! به ماشینی ما شوار شوید. هر کسی که ماشین داشت، آن را می‌آورد جلو که آقا باید به ماشین ما سوار شوند. آن روزها ماشین خیلی کم بود. یکی از دوستان به نام حاج مجید آمده بود. من به آقا گفتم به ماشین ایشان سوار شوید. آقا حرف ما را قبول کردند و سوار ماشین ایشان شدیم. آن قدر مردم زیاد بودند و پیاده می‌آمدند که ما بیرون را نمی‌دیدیم. از ایستگاه راه‌آهن تا منزل آقا، خیلی جمعیت آمده بود. مردم قربانی کردند و گوسفند کشتند و شیرینی پخش کردند. ناهار آنجا بودیم و شب رفتیم خانه‌مان. صبح که برگشتیم، دیدیم آمده‌اند و آقا را برده‌اند.

اشاره کردید که شما در ماشین با آقا بودید. ایشان درباره جمعیتی که آمده بود حرفی هم زدند؟

وقتی به منزل رسیدیم، از همه تشکر کردند. آقا بسیار خوشحال بودند و تشکر می‌کردند که خوشبختانه مردم، مبارز و حزب‌اللهی هستند. مردم آقا را خیلی دوست می‌داشتند. بعدها شنیدیم که یک راننده تاکسی را گرفته بودند که شما چرا به استقبال ایشان رفته بودید؟ جواب داده بود: «ایشان آقای ماست. به ایشان علاقه داریم و ایشان را دوست می‌داریم.» او را زده بودند. گفته بود: «هر چه می‌خواهید بزنید. ماشینی را هم اگر می‌خواهید بگیرید، بگیرید، ولی قلبم را که نمی‌توانید بگیرید. آقا در قلب من است و دوستش دارم.» احساس مردم به آقا این‌طور بود.

پس از دستگیری چه شد؟

ایشان را باز هم به زندان قزل قلعه بردند. بعداً لازم شد که ایشان را جراحی کنند و به بیمارستان مهر بردند. آنجا عمل کردند و ۷۵ روز هم در بیمارستان نگه داشتند و زندانی کردند. ما صبح می‌رفتیم بیمارستان مهر و شب برمی‌گشتیم خانه و باز فردا می‌رفتیم. خیلی علاقه داشتیم. یکی از ماموران ایشان روحانی بود و همیشه در اتاق آقا می‌خوابید. بعدها متوجه شدیم مامور ساواک است. روحانی لاغری بود به نام دوستدار. یک نفر هم پائین کشیک می‌داد به نام سرهنگ واقف. آقا به ما گفت: «اینها مرا تعقیب می‌کنند، مواظب باشید. شما که می‌آئید اینجا کنترل می‌کنند.» ما هم نمی‌ترسیدیم. می‌گفتم: «آقا را که گرفته‌اید، بیایید ما را هم بگیرید.»

بعد از دستگیری‌ها، آیا در شدت برخورد شهید قاضی با رژیم تغییری هم حاصل شد؟

اصلاً و ابداً. ایشان شب‌های چهارشنبه در مسجد شعبان



حسینی همدانی را فرستادند. ایشان را در شهربانی همدان زده بودند و یک چشمش از بین رفته بود. ایشان آمد تبریز. کاملاً یادم هست. آقا رفتند نماز و به من گفتند: «شما بمان اینجا. پیش آسید احمد آقا تا من بروم نماز جماعت و برگردم.» آقا رفتند بازار، نماز جماعت را خواندند، برگشتند و ناهار را با هم خوردیم.

مسجدی هست به نام مسجد بادکوبه، سر بازار. مجلس هم آنجا بود و جمعیت کثیری آمده بود. تمام رؤسای کلاتری‌ها و شهربانی هم در آن خیابان ریخته بودند. حتی یکی از افسرها می‌گفت خدا کند مجلس این مسجد زود تمام شود و ما راحت شویم، ما رفیقیم و نشستیم. آقایان حاج میرزا رهبر محدث و آقای غروی بودند. اسم بردن از امام هم خیلی خیلی سخت بود. وقتی که آسید احمد حسینی روی منبر، اسم از امام آوردند همه صلوات بلندی فرستادند. یادم هست قلب من از ترس می‌زد. آقای آسید احمد حسینی، سه بار از امام اسم آورد و از آنجا این قضیه شکسته شد و از آن به بعد همه جا اسم امام را آوردند. هرچه افسر و درجه‌دار در تبریز بود، در اطراف مسجد ریخته بود و خروج آقای حسینی خیلی سخت بود. مجلس اربعین حاج آقا مصطفی خیلی مجلل بود. به صد تا مجلس می‌ارزید.

نقش آیت‌الله قاضی در قیام ۲۹ بهمن را نقل بفرمائید.

آیت‌الله قاضی در تبریز، خمینی آذربایجان بود. نقش امام در ایران بود، نقش ایشان در آذربایجان بود. تمام نقشه‌های آن روز با تدبیر ایشان بود که کجا را آتش بزنند، کجا را نزنند. ایشان خیلی تلاش می‌کرد که خونریزی نشود یا کم باشد، یعنی با خونریزی خیلی کم، پیروزی بسیار بزرگ به دست بیاید. خیلی مدبر و عاقل بودند. آقا با چند نفر از افسران ارتش رابطه داشتند و آنها گزارش می‌آوردند. من چند نفر از آنها را می‌شناختم. یکی سرهنگ وطن‌خواه بود که همسایه آقا بود. آقا به ما می‌گفت که امروز تظاهرات نمی‌رویم، برای اینکه دستور تیر آمده. وقتی افسران گزارش می‌کردند که دستور تیر نداریم، تظاهرات می‌رفتیم. با درایت و تدبیر آقای قاضی، خونریزی خیلی کم شد.

در ۲۹ بهمن که عده‌ای کشته شدند، بعد از آنکه قیام فروکش کرد و خبر شهادت عده‌ای آمد، ایشان چه برنامه‌ای داشتند؟

برنامه سخنرانی داشتند و اعلامیه دادند. شهادی آن روز خاطرم نیست، ولی بیش از ۱۰۰۰ نفر دستگیر کرده بودند. بنده مسئول شدم که از خانواده دستگیرشدگان احوال‌پرسی و احتیاجاتشان را برآورده کنم، به همین علت مطمئن هستم که بیشتر از ۱۰۰۰ نفر دستگیر شده بودند. خود آیت‌الله قاضی این مأموریت را به من دادند. حتی علمانی که از تبریز تبعید شده بودند، من از طرف ایشان می‌رفتم و سرکشی می‌کردم، از جمله به سقر. یادم هست که ۲۱ آذر بود و همراه آقای آقازاده و چند نفر از دوستان به سقر رفتیم. آقای فهیم کرمانی، حسینی همدانی، شیخ علی تهرانی، سید علی محمد دستغیب شیرازی: پسر آیت‌الله دستغیب آنجا بودند. برای هر نفر دو جلد کتاب و یک جعبه آجیل تازه تبریز بردیم و گمانم به هر نفر ۲۰۰ تومان دادیم که شیخ علی تهرانی نگرفت و گفت بدهید به آقای حسینی همدانی. آیت‌الله نوری همدانی هم آنجا بودند. آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله مدنی در مه‌باد بودند. شهید محمد جواد باهنر - خدا رحمتشان کند - در سنندج بودند. ۸ نفر هم در سقر بودند. تازه آیت‌الله نوری همدانی را از خلیخال آورده بودند به سقر. سرپائی رفیقیم آنجا، ولی ناهار همه در منزل شیخ علی تهرانی جمع شدیم. خاطره‌ای هم نقل کرد. گفت ما در حسینی سقر نماز می‌خواندیم، آمدند در حسینی را بستند. وقت نماز، وسط چهار راه سجاده‌ها را باز کردیم و ماشین‌ها ایستادند. رئیس شهربانی گفت: «خدا پدرتان را بیمارزدا! بروید همان

وقتی رژیم سقوط کرد، در آذربایجان خیلی آشوب شد، مخصوصاً مجاهدین ریختند تا اسلحه‌ها را غارت کنند. ایشان آقای آقازاده را فرستادند که نگذارد. آنها دو سه نفر از پاسبان‌ها را به دار آویخته و کشته بودند. آقا فرمود بروید سوار وانت بشوید و با بلندگو اعلام کنید کسی حق ندارد این کار را بکند و باید همه کارها طبق قانون انجام شود. اگر این‌طور باشد هرج و مرج می‌شود.

حسینی نماز بخوانید.

ار ارتباط آیت‌الله قاضی با علمای سایر بلاد اطلاعی دارید؟

با آیت‌الله میلانی در مشهد خیلی ارتباط داشتند. با علمای تهران مثل آیت‌الله آسید احمد خوانساری ارتباط داشتند. با علمای قم با مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی، با آیت‌الله بنی‌فضل، با مرحوم امام و دیگران ارتباط زیاد داشتند. ایشان اهل قلم و باسواد بودند و با همه ارتباط داشتند. با علمای آذربایجان شرقی و غربی ارتباطات گرمی داشتند و حتی یک بار با هم به اردبیل رفتیم. اینها از قدیم آقا و آقازاده بودند.

سفر شما به اردبیل به چه منظوری بود؟

پدر زن فرزند بزرگ آقا، فوت کرده بود، برای فاتحه رفته بودیم.

در مبارزات با علمای سایر شهرها هماهنگی وجود داشت؟

خیلی زیاد، حتی ایشان یک اعلامیه‌ای در محکومیت دولت عراق و کویت در زمانی که امام را از کویت برگرداندند، نوشتند که خیلی جالب بود. اعلامیه را تنظیم کردند و دادند به بنده تا به شهرهای آذربایجان شرقی و غربی ببرم. همه جا بردم امضا کردند. بعد آورد تبریز و منتشر کردم. حتی یک دفعه از ارومیه دیر برگشتم و حکومت نظامی شروع شده بود. سوار تاکسی شدم و راننده تاکسی به دادم رسید. راننده تاکسی‌ها با ما خیلی همراهی می‌کردند. اعلامیه شش ماده‌ای بسیار عالی‌ای بود.

بعد از فرار شاه، نقش آیت‌الله قاضی در تبریز بسیار پر رنگ‌تر شد. از مقطع فرار شاه تا پیروزی انقلاب چه خاطره‌ای دارید؟

ایشان دائماً منبر می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند و از رفتن شاه بسیار خوشحال بودند. بعد از ۲۹ بهمن و به آتش کشیده شدن حزب رستاخیز، استناداری به نام شفقت در اینجا بود



که خیلی سعی می‌کرد از مردم امضا بگیرد که ما نمی‌خواهیم شاه برود. قبل از آن از طرف شاه هم بیانیه‌ای آورده بودند که شاه بماند. آقا امضا نکرد و هیچ کس دیگر هم امضا نکرد. استاندار همه را در منزل آقای آنجلی جمع کرده بود که از ایشان امضا بگیرد که شاه بماند. آقا نرفت و به دست آنها بهانه افتاد که آقا امضا نمی‌کند، ما هم امضا نمی‌کنیم و مجلس به هم خورد. تلفن زنگ زد. من گوشی را برداشتم. گفت: «من استاندار شفقت هستم، می‌خواهم ببینم دیدن آقای قاضی.» من کسی را فرستادم که به آقا بگوید استاندار می‌گوید می‌خواهم ببینم دیدن آقا. آقا توسط او پیغام فرستاد که: «بگو نیاید. می‌خواهد از ما امضا بگیرد که پسر رضاشاه بماند. ما دیگر نمی‌خواهیم او بماند. باید برود.» با وجود این، ده دقیقه بعد استاندار آمد و گفت: «آقا! آذربایجان در خطر است. کمونیست‌ها می‌آیند.» آقا گفت: «هیچ غلطی نمی‌تواند بکنند. شما بروید، ما خودمان می‌دانیم با آنها چه کار کنیم.»

آیت‌الله قاضی نسبت به کمونیست‌ها هیچ احساس خطری نمی‌کردند؟

می‌گفتند قبلاً کمونیست‌ها و پیشه‌وری از طرف شوروی حمایت می‌شدند و هیچ کاری نتوانستند پیش ببرند، بنابراین از طرف کمونیست‌ها خطری نیست. بعد از انقلاب هم دیدیم که واقعا همین‌طور است. اذیتی که حزب خلق مسلمان به آیت‌الله قاضی کرد، شاه نکرد. خطر از این طرف بود، نه از کمونیست‌ها. آقا ارتباطش را با آنها قطع کرد و به مجالس آنها نمی‌رفت. از رفتار آنها خیلی عصبانی می‌شدند و رنج می‌کشیدند. آقای آقازاده تعریف می‌کرد که آقا به من زنگ زد. رفتم دیدم خلق مسلمانی‌ها رفته‌اند پیش آقا و می‌گویند شما حق ندارید در آذربایجان، امام را مطرح کنید. اینجا مربوط به آیت‌الله شریعتمداری است. آقای قاضی خیلی ناراحت شده بودند. این را آقای آقازاده تعریف می‌کرد. من آنجا نبودم.

از دوران بعد از به عهده گرفتن امامت جمعه توسط آیت‌الله قاضی چه خاطره‌ای دارید؟

جمعیت زیادی می‌آمد و ایشان هم در سخنرانی‌هایش مردم را به پیروی از امام دعوت می‌کرد. مدتی نماز جمعه دیگری هم توسط امام جمعه سابق مرحوم آیت‌الله سلطان‌القرء اقامه می‌شد که به ایشان گفتند نماز را تعطیل کنند و نماز جمعه در یک جا اقامه شود و ایشان هم پذیرفتند.

بعد از پیروزی انقلاب نقش شهید قاضی در تثبیت اوضاع در آذربایجان چه بود؟

وقتی رژیم سقوط کرد، در آذربایجان خیلی آشوب شد، مخصوصاً مجاهدین ریختند تا اسلحه‌ها را غارت کنند. ایشان آقای آقازاده را فرستادند که نگذارد. آنها دو سه نفر از پاسبان‌ها را به دار آویخته و کشته بودند. آقا فرمود بروید سوار وانت بشوید و با بلندگو اعلام کنید کسی حق ندارد این کار را بکند و باید همه کارها طبق قانون انجام شود. اگر این‌طور باشد هرج و مرج می‌شود. یکی از کسانی هم که امر فرمودند برای این کار برونه، من بودم. رفتیم و مردم را دعوت به آرامش می‌کردیم که اجازه بدهید دادگاه افراد خاطی را محاکمه کند.

از شهادت ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

موقع شهادت ایشان متأسفانه در تبریز نبودیم و در «منا» بودیم و آنجا خبر را شنیدیم. یادم هست که می‌خواستیم از «منا» بروم مکه و با چند نفر از دوستان بودیم. یادم هست که رفتم و تنهائی در اتاقم گریه کردم. چون آقا آدم خوبی بود و برای انقلاب خیلی زحمت کشیده بود، شهادت ایشان باعث عزت چند برابرش شد. شهادت ایشان خیلی به مظلومیتش کمک کرد. هر سال مجلس ترحیمش شلوغ‌تر از سال قبل می‌شود و همواره محبوبیتش بیشتر می‌شود. ■